دو مقاله در بارهٔ

آ.س.ماکارنکو

و روش تربیتی او

ماکسیم گورکی
ویکتور فینک

برگردان :
ع . تبریزلی



دو مقاله در بارهٔ آ . س . ماکارنکو ...
گورکی ـ فینک/ برگردان : ع . تبریزلی

انتشارات ناظم ـ خاك
تبریز ـ خیابان کوروش ـ بازارچهٔ کتاب
چاپ اول ـ زمستان ۱۳۵۷
چاپ آنا - افست تابش

اثر : ماکسیم گورکی

صفحاتی از کتاب

«از این سو تا آنسوی اتحاد شوروی»

من در تابستان ۱۸۹۱ صومعهٔ کوریاژ را زیارت کردم و گفتگوئی هم با پدر ربانی معروف کرونشتات[1] انجام دادم . اما در بازدید دیگر این دیر (که چندین سال بعد صورت گرفت) تا سومین روز اقامتم آنجا را بخاطر نمیآوردم ، در میان چهار صد میزبان ، بچه‌های ولگرد و «عناصر از لحاظ اجتماعی خطرناك» قبلی ، که دوستان مکاتبه‌ای من هستند...

من مدت چهار سال با بچه‌های این کولونی (جرگه) مکاتبه میکرده‌ام ، در حالیکه ناظر تغییرات مداوم در دستور زبان و املای آنها بوده ، و رشد و شعور آگاهی اجتماعی وهشیاری آنها را نسبت به‌جهان اطرافشان مشاهده میکردم ، و درحالیکه میدیدم این هرج‌ومرج طلبان ، ولگردان و اوباشان ، دزدان کوچولو وفاحشه‌های جوان چگونه رشد میکنند تا افرادکارای نجیب و شایسته‌ای گردند .

کولونی هفت ساله است و چهار سال از این مدت را در پولتاواگوبرنیا[2] بوده است . در مدت هفت سال گروههای متعددی از افرادش را به دانشکده‌های کارگران (رابفاك)[3]، مدارس کشاورزی و

---

1 – Kronshtadt شهر و بندر نظامی در جزیره‌ای واقع در شمال غرب جمهوری فدراتیو روسیهٔ سوسیالیستی شوروی R.S.F.S.R

2 – Poltava Gubernia

3 – Rabfak

نظامی ، ودیگر کولونی‌ها ـ این‌بار به سمت معلم ـ تحویل داده است . کاهش افراد بر اثر در رفتن‌ها بلافاصله با پسرانی که توسط ادارهٔ بازجوئی جنائی فرستاده میشوند ونیز آنهائی که بوسیلهٔ نیروهای امنیتی ازخیابانها جمع‌آوری میگردند ، جبران میشود ، در صورتیکه تعدادی از خانه بدوشان کوچولو به میل خود به‌کولونی روی میآورند ؛ تعداد کل کولونیست‌ها هرگز به‌کمتر از چهار صد نمیرسد . اکتبرگذشته یکی از کولونیست‌ها ، به نام دنیسنکو ، از طرف همهٔ « فرماندهان » به من نوشت :

« تنها اگر میدانستید چگونه همه چیز ازآن موقعیکه شما رفتید عوض شده . بسیاری ازکولونیست های قدیمی ما بطور مستقل در کارخانه‌ها ، دانشکده‌های کارگران ، و مدارس صنعتی شروع به کار نموده‌اند . کولونیست‌های قدیمی باقیمانده خیلی‌کمند ، بیشترشان تازه‌واردند . البته ،کنارآمدن با تازه‌واردین در مقایسه با آنهائیکه به زندگی در جامعهٔ کارگری عادت‌کرده بودند ، مشکلتر است . با رفتن کولونیست‌های قدیمی ، انضباط درکولونی رو به ضعف می گذارد . ولی ما ، باقیماندهٔ قدیمی‌ها ، نباید اجازهٔ اینکار را بدهیم ، ونخواهیم داد . مدرسهٔ‌کولونی ما اکنون کاملا از نو مرتب شده است . ما مدرسهٔ هفت سالهٔ تازه‌ای دایرکرده‌ایم ، و یک آموزشگاه‌کارهای دستی برای آنهائیکه فرصتش را از دست داده‌اند ایجاد نموده‌ایم . عطش برای علم و دانش چندان هم زیـاد نیست ، ولی هیچیک از چهار صد نفر مدرسه را ول نمیکنند . »

در حال حاضر کولونی دارای شصت و دو عضو کومسومول است که برخی از آنان مشغول تحصیل در خارکوف میباشند ، و یکی از آنها هم اینک دانشجوی سال دوم پزشکی است . ولی همه‌شان در

کولونی ، که در هشت (ورستی[1]) شهر است ، زندگی می کنند . و کلیهٔ آنها فعالانه درکار روزانهٔ رفقایشان شرکت میجویند .

چهار صد کولونیست در بیست و چهار دسته متشکل شده‌اند ـ دروگران ، خیاطان ، کارگران محوطه ، جالیزکاران ، گاو چرانان ، نگهبانان خوک ، رانندگان تراکتور ، مستحفظین ، کفاشان و غیره ـ اگر اشتباه نکنم ، مزرعه چهل وسه هکتار زمین قابل کشت‌وسبزیکاری و بیست و هفت هکتار جنگل داشت ؛ درآن ، گاوها ، اسبها و هفتاد خانوادهٔ خوک جای داشتند ، که بازار مصرف مشتاقی بین روستائیان میبایند . آنها ماشینهای کشاورزی ، دو تراکتور ، و ایستگاه روشنائی مخصوص به خود را دارند . نجاران درحال انجام سفارش‌دوازده‌هزار جعبهٔ بسته بندی برای یک‌کارخانهٔ باروت هستند .

کلیه امور روزمرهٔ تجاری و عادی کولونی واقعاً توسط بیست وچهار سرپرست منتخب دسته‌های موظف اداره میشود . آنها کلیدهمهٔ انبارها را دارند ، کلیه نقشه‌های اجرائی را می کشند ، امور را اداره میکنند و خودشان با وضعی همانند بقیهٔ دسته درآن‌شرکت مي‌جويند. شورای فرماندهان در مورد مسائلی از قبیل رد یا قبول تازه واردین داوطلب تصمیم میگیرند و دربارهٔ هم جرگه‌ای های مقصر در لاقیدی نسبت بکار یا نقض انضباط و « رسوم » به قضاوت می‌نشینند . تصمیم و حکم شورای فرماندهان ـ محکومیت به اعمال‌شاق نظیر نظافت کولونی وکارهای آشپزی علاوه بر وظایف عادی ـ توسط رئیس کولونی ، آ . س . ماکارنکو ، درحضور جمع کولونیست‌ها ، به‌مجرم اعلام‌میگردد. جرم های مکرر یا سنگینتر ، نظیر تنبلی و طفره رفتن مداوم از کار های سخت ، توهین و بی احترامی نسبت به رفیقی یا هرنوع عمل مضر به

---

۱ ـ Verst ـ واحد مسافت منسوخ در روسیه معادل ۱۰۶۷ متر

جامعهٔ کولونی ، از طریق اخراج از کولونی قابل مجازات می‌باشد .
به‌هر حال، چنین حالاتی فوق‌العاده نادر است؛ هرعضو شورای فرماندهان به‌خاطرمیآورد که زندگی خود او در «خارج» چه بوده ، و همینطور هم مقصر، که تهدید به زندگی در خانه اطفال ، موسسه‌ای که «بچه‌های ولگرد» قلباً از آن متنفرند ، شده .

یکی از رسوم کولونی « نداشتن روابط عاشقانه با هیچیک از دختران خودی » میباشد . این رسم اکیداً مراعات میگردد و تنهایکبار در تاریخ کولونی نقض شده ، که آنهم با فاجعه ـ قتل نوزاد، خاتمه یافت . مادر جوان ، نوزاد را زیر تختخواب پنهان کرد و او در آن جا خفه شد ؛ مادر توسط دادگاه به « چهار سال انزوا » محکوم گردید ، ولی تحت توجه و زیر نظر کولونی برگردانده شد ، و فکر میکنم ، پس از آن با پدر بچه ازدواج کرد . سنت دیگر این بود : وقتی پسر یا دختری به وسیلهٔ ادارهٔ بازجوئی جنایی آورده میشد ، اکیداً قدغن شده بود که از او سؤالی راجع به اینکه کی بوده ، چگونه می‌زیسته و برای چه بدست اداره بازجوئی جنائی افتاده ، بشود . اگر « تازه واردی » شروع به‌صحبت دربارهٔ خود میکرد ، توجهی نمیکردند ، و اگر دربارهٔ شاهکارهایش لاف می‌زد و میبالید ، با تمسخر و نا باوری روبرومیشد. اینکار همواره تأثیر و نتیجهٔ خوبی داشت ، بخصوص که به پسر گفته میشد، «می‌بینی، اینجا زندان نیست، ما اربابان اینجا هستیم ، درست ، همانطور که تو نیز هستی . با ما زندگی کن ، بیاموز و کار کن . اگر نمیخواهی میتوانی بروی .»

او هم به سرعت درك میکرد که تمامی اینها درست است و به آسانی خود را با جامعه وفق میداد . در مدت هفت سالی که کولونی موجودیت داشته ، اگر اشتباه نکنم بیش از ده مورد « انحراف و ترك

محل » وجود نداشته است .

د . ، یکی از « سرپرستان » ، در سیزده‌سالگی به کولونی آمد . او اینک هفده سال دارد . از پانزده سالگی فرماندهی گروه پنجاه‌نفری کولونیست‌ها را ، که بیشترشان بزرگتر و قدیمی‌تر از او هستند برعهده دارد . به من گفتند کـه او رفیقی خوب و فرماندهی بسیار سختگیر و منصف میباشد . او در اتوبیوگرافی (خود زندگینامه نویسی) رسمی خود مینویسد : « زمانی عضو کومسومـول علاقه‌مند بـه هرج و مرج طلبی شد ، و بخاطر آن اخراج گردید . » « من زندگی را دوست‌دارم، بیش از هرچیز موسیقی و کتاب را . من بطور افراطی شیفتهٔ مـوسیقی هستم . »

به ابتکار او کولونیست‌ها هدیه‌ای عالی برای من تهیه دیدنـد : دویست و هشتادوچهارعضو کولونی اتوبیو گرافی‌های خودشانرانوشته به‌من اهدا کردند . د . شاعری است که اشعار تغزلی به زبان اوکرائینی مینویسد . شاعران متعدد دیگری در کولونی وجود دارند . پرومین ، مجله‌ای که توسط چ . ، «فرمانده » دیگری کـه قطعاً شخصی مجد وبـا استعداد است مصور میگردد، بوسیلهٔ سه تن از کولونیست‌ها آمادهٔ چاپ و به‌طریقهٔ «مصور»منتشر میشود . درحالیکه چ . در مورد استعداد خویش که تلقی محتاطانه‌ای دارد ، شکاك و بدبین است .

او مهاجری از لهستان است و زندگـی را از هشت سالـگی به صورت یک ولگرد خیابانی شروع کرد . دریک کولونی در یاروسلاول بود ولی از آنجا فرار کرد و در واگنهای شهری که مملو از جمعیت به هرطرف درحرکت هستند ، به‌جیب‌بری پرداخت. بعد از آن وی بایک دندانساز مـی‌زیست ، و از او اشتیاق وعلاقهٔ مفرطی به مطالعه و نقاشی کسب کرد . اما « ندای دعوت به خیابان » او را وادار ساخت درحالیکه « سکه‌های طلای تزاری چندی » با خود برداشته بود ، فرار کند . او

پول‌هـا را خرج خرید کتاب ، کاغذ و رنگ نقاشی کـرد . او چندی به عنوان شاگرد سوخت‌انداز کورهٔ کشتی در دریای سپید دریاگـردی کـرد ، ولی « به علت ضعف بینائی مجبور به استعفا گـردید . » او به عنوان « گردآورندهٔ مالیاتهائی که به‌صورت جنسی پرداخت میشد » در پکورا ، درمیان زیری[1] هاکار کرد ، زبان زیری را یادگرفت و باسامویدها[2] زندگی نمود . او به وسیلهٔ سورتمه از کوههای اورال عبور نموده به اوبدورسک رسید و راه بـه آرخانگل‌گشود ؛ آنجا با دزدی روز گـار میگذرانید و دراطاقهای کرایه‌ای ارزان‌قیمت میخوابید ؛ سپس به‌نقاشی تابلوها و مناظر پرداخت . او در یک کارگاه هنری حرفه‌ای کار میکرد درعین‌حال برای ورود به مدرسهٔ هفت ساله آماده میشد ؛ مدارک لازم را جعل کـرده وارد مـدرسهٔ پیشه و هنر ویاتکا شد . « من درگـذران امتحانهایم بین اولین‌ها جای داشتم ، ودرنقاشی وترسیم بعنوان شخصی مستعد و با ذوق شناخته میشدم ، ولی خودم آنرا باور نـداشتم . » او به کمیتهٔ دانش آموزان انتخاب گردید وامور فرهنگی‌را ازپیش برداشت. در زمستان ، هنگام تعطیلات دستـگیر شد – « اوراق (جعلی) ام مرا به زحمت انداخت ، و تا بهار در یک دارالتأدیب بودم . » آنجا نیز ، وی مطالب زیادی خواند وکارهای فرهنگی مثمری انجام داد . پس از آن گزارشگر سورنایاپراودا[3] بود .

همهٔ این مطالب بدون لاف و گـزاف گـفته میشود ، والبته ، بی کمترین میل به جلب دلسوزی و همدردی . حساب ساده وسرراستی است : من از میان باتلاق رفتم ، بعد درلابلای درختان جنگل راهم را گم کردم ، به‌جادهٔ کثیفی درآمدم، پیشرفتن سخت و دشوار بود . . .

ج . بدون شک جوان بسیار مستعد و با قریحه‌ای است ، و من

---

1 – Zirian   2 – Samoyed ساکنان اورالی بخش شمالی سیبری .

3 – Severnaya – Pravda

خیال میکنم ، حالا دیگر به راه بد نخواهد رفت . داستان زندگی او منحصر بفرد نیست . بیشتر آنهائیکه من خوانده یا شنیده‌ام ، شبیه داستان اوست . این ولگردان خیابان از کجا می‌آیند ؟ آنها فرزندان فراریانی هستند از ایالات واستانهای غربی ، کسانیکه گردباد جنگ درسرتاسر دیار پخش و پلایشان کرده است ، یتیمان مردمی که طی سالیان جنگ داخلی، به‌امراض واگیردار وقحطی‌هلاک شده‌اند . بچه‌ها اغلب گرفتار این بلایا ومصائب موروثی بودند ، کسانیکه تسلیم وسوسه‌های خیابان‌گردی شدند، آشکارا از پا درآمده‌اند ، و فقط آنهایی که در تنازع بقا قابلیت تام مواظبت ونگهداری خود را داشتند ، زنده مانده‌اند . آنها با میل و رغبت هرشغلی را می‌پذیرند و به سهولت نیز انضباط و نظم کار را قبول می کنند . اگر آن کار محترمانه و باسجیه باشد وعزت‌نفس و شرافت وغرور انسانی آنها راکم بها نسازد ؛ آنها خواستار آموختن هستند وبه‌بهترین وجه مطالعه میکنند . آنها اهمیت و شأن‌کار دسته‌جمعی (کالکتیو) را درک میکنند و در می‌یابند که تا چه حد مفید و با صرفه است . به عقیدهٔ من زندگی در عین‌حال که عبوس وسختگیر است ، آموزگاری عالی نیز هست ، ازاین بچه‌ها در «خلق و خوی وسلوک» کالکتیویست‌های آزموده‌ای ساخته وپرداخته است . درحالیکه هریک از آنها فردیت خاص خود را دارند . دقیقاً هر کدام از آنها شخصیتی هستند کم وبیش با « چهره وظاهر خودشان » . اعضای کولونی‌کارگری کوریاژ عقیدهٔ خاصی از « پرورش ملایم و مهربان » می‌آفرینند . این را مخصوصاً باید درسلوک ایشان با «پسران‌خردسال» و «تازه‌واردانی» دید که همان دم رسیده یاآورده شده‌اند . خردسالان ناگهان خود را در محیطی باور نکردنی از دقت و توجه آمیخته به نگرانی و اشتیاق نوجوانان می‌یابند ، کسانیکه در خیابانها برایشان وحشتناک می‌نمودند همان نوجوانانیکه عادت داشتند آنها را به باد کتک بگیرند و آزارشان

دهند ، آنهائیکه به ایشان دزدی کردن ، ودکا خوردن و کارهای دیگری علاوه بر آن یاد میدادند . یکی از « پسرکان خردسال » ، گاوچران ، در دستهٔ موسیقی کولونی ، فلوت را بسیار خوب می‌نوازد ـ او نواختن این ساز را در مدت پنج ماه آموخت . دیدن او به هنگام نواختن و ضرب گرفتن با پای برهنه به رنگ خرمائی تیره ، بسیار سرگرم کننده وحیرت انگیز است . او به من گفت : «وقتیکه اینجا آمدم ، چه وحشت و هراسی داشتم . هوم ، می گفتم ، به بین چند نفر از آنها اینجا هستند ! اگر شروع کنند به زدنت ، هیچ راه فراری از شرشان نداری ! اما هیچکدام از آنها حتی ضربه انگشتی هم به من نزدند . »

من بطورشگفت‌انگیزی احساس آسودگی وفراغت خاطرداشتم، و کسی هستم که نمیتوانم با بچه‌ها حرف بزنم . همواره واهمهٔ غریبی دارم از چیزیکه نمیبایست گفته باشم ، بر زبانم جاری شود . و این بیم و هراس مرا زبان بسته و گنگ و کم حرف نگهمیدارد . با این حال ، بچه‌های کولونی کوریاژ این بیم و هراس را در من بر نیانگیختند . احتیاجی هم نبود که با آنها صحبت کنم . آنها ناطقین خوبی هستند و هر کدام‌مطلبی دارند که بری از لاف و گزاف درباره‌اش صحبت‌نمایند...

چه کسی توانسته است پرورش و بازآموزی صدها تن از چنین اطفالی را ممکن سازد ، بچه‌هائی که زندگی با آنها چنان ناگوار وپست رفتار کرده بود ؟ . . . . سازمان دهنده و مدیر کولونی آ . س . ماکارنکو است . او بلا تردید آموزگاری صاحب استعداد و با تدبیر است . کولونیست‌ها واقعاً او را دوست دارند و بالحنی حاکی از غرور و مباهات ، همانند آنکه او را خودشان خلق کرده باشند ، از اویاد میکنند . وی مردی است در سنی بالاتر ازچهل سال با قیافه‌ای به ظاهر عبوس و کم حرف ، دارای دماغی بزرگ و چشمانی تیز بین حاکی از باهوشی، کسی که‌مردی نظامی را می‌ماند ، و ناظم‌مدرسه‌ای

روستائی از نوع بسیار خشک و سخت گیرانه و مقرراتی را. با صدائی گرفته و خرخری مخصوص گلوئی گرفته صحبت میکند، مثل اینکه حنجره‌ای زخمی دارد، آهسته حرکت میکند، ولی بیشترین استفاده را از وقت به چنگ می آورد. همه چیز را می بیند و یکایک کولونیست‌ها را میشناسد، کسانیکه او میتواند در پنج کلمه توصیفشان کند، مثل اینکه عکسی فوری از شخصیت و خصلتهایشان میگیرد. ظاهراً این نیازی ضروری برای اوست که بطرزی محجوب و بی تکلف نسبت به خردسالان مهربان باشد، کسانیکه برای هر کدامشان سخنی شفقت آمیز، تبسمی پرمحبت و دستی نوازشگر برسرشان دارد.

در جلسات فرماندهان، که مشغول مباحثات و مذاکرات منظم طبق دستور جلسه میشوند، برسر مطالبی از قبیل امور کولونی، مسائل و مشکلات تهیه و تدارك غذا، نواقص و نقاط ضعف کارگروههای مختلف، موارد مختلف مسامحه و اشتباهات را به یکدیگر خاطر نشان میسازند، آنتون ماکارنکو درگوشه‌ای می‌نشیند و گهگاهی یکی دو کلمه اظهار نظر می‌نماید که آنها نیز عملا جنبهٔ سرزنش و یادآوری و انتقاددارند، اما آنها را شبیه یک رفیق بزرگتر و قدیمی‌ترادا میکند. کولونیست‌ها با دقت و التفات به‌اوگوش فرا میدهند و از بحث و گفتگوبا اوخجالت نمیکشند، همانطور که اگر با بیست‌وپنجمین رفیق میکردند که بیست و چهار نفر ذکاوت و هوش و تجربهٔ برتر او را نسبت به خود تصدیق می‌نمایند.

او قدری ازعادات جاری مدرسهٔ نظامی را در زندگی کولونی وارد کرده است، و این موجب بروز اختلافات او با مقامات و اولیاء امور آموزشی او کرائین میباشد. ساعت شش صبح شیپور نغمهٔ بیداری درحیاط کولونی می‌نوازد. ساعت هفت، پس از صبحانه هشداردیگری وجود دارد که کولونیست‌ها با آن درمیان محوطه مربعی تشکیل میدهند با پرچم و شعار های کولونی در مرکز آن و دو رفیق کولونیست تفنگ

بدست در طرفین پرچمدار . ماکارانکو صفوف را با رئوس مطالب و وظایف روز مخاطب قرار میدهد ، و ـ در صورتیکه کسی در خلافی مقصر شناخته شود، مجازات‌های لازم وپیش‌بینی شده‌درشورای فرماندهان را ابلاغ میکند. سپس فرماندهان گروه‌هارا به‌کارهای ویژه‌شان‌میگمارند. این مراسم برای بچه‌ها دلچسب و لذت بخش است .

ولی حتی تشریفاتی‌تر- حتی باید بگویم رسمی‌تر و جدی‌تر از آن ، صحنهٔ تحویل پنج کامیون جعبهٔ بسته بندی شده به‌مشتری کارخانه‌اش بود . دستهٔ موسیقی کولونی جار و جنجال‌راه انداخته بود و دراطراف اهمیت عظیم کار و زحمت،نطقها وصحبت‌ها میشد که فرهنگ‌میآفرید، دربارهٔ اینکه‌کار و زحمت آزاد دسته جمعی تنها راهی است که میتواند مردم را به یک زندگی عادلانه و منصفانه سوق دهد ، واینکه فقط‌محو و الغاء مالکیت خصوصی میتواند مردم را یار و یاور و برادر هم بسازد و از شر بدیها وشرارت‌ها ومصائب‌زندگی برهاند . محال بود ، بدون هیجان و احساس عمیق ، به صفوف آن چهرهای بچگانهٔ موقر، متین و دوست داشتنی نگریست ، به‌چهار صد جفت‌چشم رنگارنگی که باغرور و افتخار و تبسم کنان به ارابه‌های بار گیری شده از محصولات چوبی کارگاه خود کولونیست‌ها ، نگاه میکردند . صمیمانه‌تر و باشکوه‌تر شادی وهلهله‌ای بود که از حلقوم چهار صد نفر اوج میگرفت . آ.س. ماکارانکو قادر است دربارهٔ‌کار برای بچه‌ها با آن نیروی پنهان وساکت صحبت کند که بیش از هرسخن نرم و لطیف قابل فهم و شیوا میباشد . فکر میکنم هیچ چیز این مردرا بهتر ازقطعهٔ زیر وصف نمیکند، قطعه‌ای از دیباچهٔ مختصری که بر بیو گرافی های کولونیست‌هـائیکه تربیتشان کرده نوشته است :

« موقعیـکه صدمین بیو گرافی را تحریر میکردم ، دریافتم کـه حیرت‌انگیزترین و بهت‌آورترین کتاب راکه تاآن موقع دیده بوده‌ام ،

می‌خوانم . آن داستانی ازغم وغصه‌های بچه‌ها بود که با کلماتی چنین ساده ، خام وبی‌رحم نوشته شده . ازیکایک کلمات داستان این احساس به من دست میدهد که برای تحریک وبرانگیختن رحم و دلسوزی در خواننده و شنونده طرح نشده ، روی تأثیر و نتیجهٔ آن حساب نگشته است .آن داستان ساده‌صو بی‌ریای انسان خرد سال بی کس و بی‌نوائی است کـه عادت نداشته روی همدردی کسی حساب کند ، و بلکه فقط بدنیائی خصومت آمیز خو گرفته ، وعادت به‌این که موقعیت‌را بلاتزلزل بپذیـرد . این ، البته ، فاجعهٔ زمان را تشکیل میدهد ، ولی آن مصیبت فقط برای ما قابل‌توجه است ، برای کولونیست‌ها هیچ فاجعه‌ای بحساب نمی‌آید ، برای کسانیـکه آن یـک وابستگی عادی و مداوم است بین خودشان و دنیا .

« شاید ، برای من دراین فاجعه درد و رنجی بیشتر ازآن هر کس دیگری وجود داشت . طی‌هشت سال من نه‌تنها بالاجبار ناظر غم وغصه های وحشتناك بچـه‌هایی از این نوع بودم کـه داخـل خندق و گودال افکنده شده بودند ، بلکه نقائص و معایب اخلاقی ترسناك آنها را نیز درك میکردم . من هیچ حقی نداشتم خودرا صرفاً به همدردی ودلسوزی و شفقت نسبت به آنها محدود نمایم . من مدت مدیدی بود که دریافته بودم به خاطر نجات‌آنها مجبورم بطور بیرحمانه‌ای سخت گیر ، عبوس و ثابت‌قدم باشم .

« من ناگزیر بودم همان‌قدر در روابط با مصائب وآلام آنها یک فیلسوف باشم همچنانکه آنها نسبت به خودشان بودند .

« این فاجعهٔ من بود و من آنرا هنگام خواندن این یادداشت‌ها هرچه حادتر احساس میکردم . آن باید فاجعهٔ همه ما نیز باشد وما هیچ حقی ندا‌ریم که ازآن طفره رویم . آنها که رنج و زحمت آزمودن شور وهیجان ، رحم و دلسوزی مطبوع ومیل وآرزوی شیرین و لذت‌بخش

صرف را برای خشنودی وسرگرم ساختن این اطفال به خود میدهند، به سادگی از روی دو روئی وریاکاری خودشان را با همین غم وغصه‌های فراوان و بنابراین برای ایشان ارزان، می‌پوشانند. »

علاوه‌بر کولونی‌واقع در کوریاژ، من همچنین کمون دزرژینسکی را نزدیک خارکوف دیدم که فقط دارای یکصد یا یکصد وبیست بچه بود، و آشکارا برای نشان دادن آنچه یک کولونی کارگری اطفال برای « متخلفین » و « اشخاص خطرناك اجتماعی » کمال مطلوب باید باشد، برپا شده بود. در دو طبقهٔ یک بنای ویژهٔ این امر که نوزده پنجره در نمایش دارد جا داده شده. سه کارگاه آن ـ نجاری، کفاشی ومکانیکی ـ با جدیدترین ماشینها و با گلچینی از اسباب وابزار فراوان تجهیز گردیده است. تهویهٔ عالی، پنجره‌های گشاد و وسیع ونور کافی. بچه‌ها لباسهای کار راحت می‌پوشند، خوابگاه‌ها فراخ و جادار هستند و دارای تختخوابهای خوب وراحت، آنجا حمامها، دوشها، اطاقهای نظیف و خوش آب وهوا برای مطالعه، سالنی برای گردهم آیی، کتابخانه‌ای پرمایه، تدارکات ولوازم مدرسهٔ فراوان وجود دارد وهمه‌چیز تروتمیز، آراسته و مرتب ـ مؤسسه‌ای نمونه « برای نمایش »، حتی بچه‌ها هم « مثل اینکه برای نمایش » انتخاب شده‌اند ـ همه نوجوانانی که سالم و تندرست به نظر می‌رسند.

مؤسسین چنین سازمانها و تأسیساتی میتوانند مطالب معتنابهی اینجا بیاموزند.

لذت بیقراری

نوشتهٔ: ویکتور فینک

به محض انتشار «راه‌زندگی» شهرت و افتخاری بس چشم گیر نصیب او گردید . ولی این شهرت ادبی از نوع متداول صرف نبود. من هنگامیکه ماکارنکو را ملاقات کردم و شاهدی برجریان عادی امور روزانهٔ زندگـی او گشتم ، دیدم کـه این شهرت او چه بار سنگین و طاقت فرسائی برای او همراه داشته است .

جمع کثیری از مردم که بنا به عللی سر گشته واز زندگی و رموز آن کلافـه می‌شدند ، برای مشورت و یافتن تسلی خاطـر بـه او روی میآوردند . آنها بـه او نامه می‌نوشتند ، از دور و نزدیـک به ملاقاتش می‌آمدند تا درد دلهایشان‌را پیش‌او خالی کنند . خوانندگان تنها به‌علت پرتو عالم گیـر و شـکوه و جـلال آنـچه میـخواندنـد ، مسحور و شیفتهٔ او نمیشدند ، آنهـا از شخصیت برجستـهٔ مولف ، شاهـکار بـرجسته و نمایـان زنـدگی خود او وجوهـر عقل و خرد بارزش کـه در ورای قیافهٔ بظاهر عبوسش احساس میکردند ، متأثر میشدند وتحرك می‌یافتنـد .

اولین بار ماکارنـکو را فوریهٔ ۱۹۳۷ در مسکو ، روز گشایش جلسه در باشگاه‌نویسندگان ملاقات کردم . پالتوی سربازی بر تن و کلاه چرمی بسر داشت . تقریباً پنجاه ساله مینمود . چهره‌ای حاکی ازقدرت و جدیت . بینی برجسته ، چشمانی‌گود افتاده پشت عینک ، و کله‌ای با موهای بسیار کوتاه داشت .

نزد من نشسته بود . در همان اولین آشنائی‌مان ، دلباخته‌اش شدم . وی صاحب رأی و نظری فوق‌العاده صریح و آشکار و حس تشخیص بسیار مترقی برای هرچیز تازه و نو بود . این حس همچون گوش کامل و بی‌عیب و نقص یک موسیقیدان بود .

در پائیز ۱۹۳۷ او مقاله‌ای تحت عنوان « شادی » منتشر ساخت . مقاله در مورد ادبیات بحث میکرد . مؤلف ، کل ادبیات جهانی را « دفتر بایگانی غم واندوههای بشری » میخواند . او دقت را به حقیقتی جلب می‌نمود که هیچکس قبل از او توجه نکرده بود ، یعنی ، به اینکه هیچیک از نویسندگان بزرگ هرگز شادی وشعف را توصیف نکرده‌اند. مگر غیر از این بود که غم و ادبار ومصیبت بیش از شادی و خوشحالی بر روی این خاک پر از گناه و خطای ما وجود داشت . سبب چنین رخدادی درزندگی بشری کیفیت تکنولوژیکی ماده بود .

ماکارنکو میگفت : شادی و سرور بشر هرگز برای مقصود ادبیات مفید و دلخواه نبوده، چه، مبتذل میشد . معمولا شادی مایه‌ای شخصی داشت ، اغلب حتی شانسی و تصادفی بود ، همانند برد در قمار و آن نمیتوانست به عنوان موضوع و تم در ادبیات بکار رود زیرا هیچکس را متأثر نمیساخت و با هیچکس در رابطه نبود . فقط حزن و اندوه قهرمان بود که به او امکان ورود به میدان ادبیات را میداد ــ وآن تقریباً عادی و همه‌گیر بود . در پایان ماکارنکو براین نظر تأکید داشت که شادی وشعف شخصی تنها زمانی وارد ادبیات خواهد گردید که تصادف و اتفاق سرنوشت بشر را تعیین نکند ونیز هنگامی که مناقض ومخالف « خود » یعنی بی‌عدالتی و ستم اجتماعی را تداعی نکند ، وآنهم فقط در جامعه‌ای عاری وآزاد از طبقات ممکن است .

من این مقاله را وقتی که درپاریس بودم خواندم ، وآنرا شفاهاً

برای یک فرانسوی که یکی از دوستان قدیمی من در دانشگاه پاریس بود ترجمه کردم .

«شما ، این چنین آدمهای بیقراری هستید ، لعنتی ها !» او گفت .
«این دنیای قدیمی همانجائی که بودایستاده است. چرا باید شما را تا این حد نگران کرده و به جوش و خروش بیاورد ؟ حتماً باید همه چیز را تا حد فرو ریختن بلرزانید ، حتی ادبیات را ؟ »

« حرف نزن ! لازم نیست که دراثبات و استدلال آن سعی کنی . حق بااوست ، وعمیقاً هم . من خودم آن را درک می کنم . معذلك . . . فقط بیندیش . ما عادت کرده‌ایم که باور کنیم خدایان ما از مرمر ساخته شده‌اند وابدی هستند ولی او میآید ـ و دارانگ ! پس خدای جاودان همچنون قطعاتی از کلوخ قطعه قطعه میشود و فرو میریزد .»

« اشتباه میکنی » ، در حالیکه سعی درآرام کردنش داشتم ، گفتم . « خدایان وجود داشتند ، و واقعاً هم از سنگ مرمر ساخته شده بودند ، ولی زمان ، زمان ، فرزند عزیزم ! مرمر و تندیس‌ها را متلاشی کرد » .

ولی او مخالفت کرد .

« آنها یکصد سال دیگر هم استوار و پا برجا میمانند ، گواینکه برای شما نمانند ! » او دادزد . « شما که اصلا دلیله[1] ای نداشته‌اید ! او هرگز یالتان را برایتان قیچی نکرده است ! »

درباز گشت به مسکو من دربیان شور وجذبه‌ام نسبت به‌مقاله‌اش ، افسار احساساتم را در برابر ماکارنکو رها کردم و او طبق معمول اجازه داد فوران هیجاناتم بر بستر گوشهایش جاری شود ، اما هنگامیکه به تبیین آن پرداخت ، پرتو کنایه‌آلودی در چشمانش درخشیدن گرفت .

۱- Delilah معشوقه سامسون اسرائیلی .

«نه حقیقتاً، حق با من است!» او چنین آغاز سخن کرد. «تو میتوانی یک اثر ادبی مثال بزنی که شادیهای شخصی را بیان میدارد؟ نمیتوانی و خودت هم براین آگاهی! چنین اثری وجود ندارد. فکر میکنی چون لنسکی در دوئل کشته شد، و اونژین، تاتیانای خودرا به‌علت حماقت ونادانی خودش از دست داد، پوشکینِ عشق شاد را توصیف نکرد؟ منظور تو اینست که پوشکین در حیات ادبی خود حتی یک ازدواج شاد وپر نشاط هم ندید؟ اگر نظرت چنین باشد مهمل وبیهوده است! خیلی ساده است، چنین شادی ونشاط محدودی نمیتواند برای خلقت هنری مفید واقع شود. همین تولستوی را فرض کن. تاهنگامیکه پیربزوخف با هلن زیبا رو ازدواج کرد وآن وصلت ناشاد بود، تولستوی اوراچنین یاچنان‌نشان میدهد. ولی‌بعد پیر درازدواجش با ناتاشاروستوا شادی و نشاط مییابد، و تولستوی آنها را رها میکند ــ چراکه هیچ کاربردی برای چنین شادی ونشاطی نمییابد. هرچه باشد این شادی و نشاط شرم‌آور و ننگین از آن برده‌داران است.»

مکث کوتاهی کرد. بنظرمیرسید که سایهٔزود گذری برگونه‌های ماکارنکو سرید. ظاهراً در باطنش، شگرد دیگری تدارك میدید. برای‌منحرف کردن افکار اوشروع کردم‌به‌صحبت دربارهٔرفیق فرانسوی‌ام که ما را با دلیله تهدید کرده بود.

ماکارنکو از ته دل خندید.

«دلیله! تو میبایست به‌اومیگفتی که دلیله اینجا ازخیلی‌وقت پیش عضوی از اتحادیهٔ اصناف شده است. اومثل یک آرایشگر درخیابان پیاتنیتسکایا درتمام مدت روز موی مردان را می‌برد و میآراید. چه‌کسی از او میترسد؟»

در این‌نقش او ایفاگر بزرگی بود ــ منظورم خلاصه‌کردن یك

گفتگوی جدی وتبدیل آن به شوخی غافلگیر کننده است . یکبار او در دانشگاه مسکو مقاله‌ای دربارهٔ این موضوع که « آیا بشر باید خطاهائی داشته باشد ؟ » خواند .

موضوع اصلی مقاله این بود : مردم تعداد بیشماری عیب وفساد جزئی و پیش پا افتاده ولـی زننده و چندش‌آور دارند کـه افسوس ! بخاطرشان هیچ تنبیهی نمیبینند . یک فرد خیلی محترم ممـکن است دروغگو و لاف زن ، خودستا ، غاصب و زور گو ، مبتذل یا گستاخ و بی‌تربیت باشد ، یا با زیر دستانش متـکبرانه و با شدت عمل نامعقول رفتار نماید ، ولی شما همواره می‌شنوید که میگویند : « او کارمند لایقی است ! اما درمورد نقایص وناتوانیها ! چه کسی آنها را ندارد ؟ هر کسی خطاها و معایب خاص خود دارد . »

اینجاماکارنکو نا گهان می‌پرسد : «بی‌رودربایستی صحبت کنیم ، آیا باید بشر الزاماً دارای معایب و خطاها باشد ؟ آیا او قادر نخواهد بود امور زند گی خود را منطقی و از روی عقل وپسندیده انجام دهد ، اگر دروغگویی و بی‌تربیتی و خشونت را کنار گذارد ؟ »

و سپس ما شروع به گفتگو دربارهٔ آن مقاله کردیم .

« ببینیم ، آنتون سمیونوویچ ، اصولا شما دشمن بی‌فرهنگی و هرزگی هستید . آیا متوجه شده‌اید کـه چگونه این تمایل انحرافی در میان خود ما نویسند گان ، درحال بسط و توسعه میباشد ؟ »

و مثالهائی متعدد بعنوان شاهد ادعا اقامه کردم :

« به خاطر بیاورید ، این بوی گند و کثیف بی‌ادبی و هرزگی و بی‌فرهنگی چیزی بود که حتی بورژوازی قدیمی هم طاقت تحملش را نداشت . »

ماکارنکو یکمرتبه از جا پرید و مثل توپ ترکید :

«دربارهٔ بورژوازی کهنه به من چیزی نگوئید. با لطبع این یکی نمیتوانست از هرزگی و بی‌فرهنگی خلاصی یابد، چون آن گندنفس بورژوازی بود، بوی طبیعی و ارگانیک آن. اما بشر امروزی ما به سهولت میتواند آنرا بشوید و دور بریزد.»

«این نیکلای پایان و نهایت است»، او این مطلب‌را در فرصت دیگری بدنبال سخنان شاگردانش ادا کرد، شاگردی که از خانه‌بدوشان و ولگردان پیشین خیابان‌ها بود، و اینک دکتر شده بود و کار میکرد و در نامه‌اش ازاینکه اشخاص بسیار ابله ونادان دراطرافش زیاد بودند، شکایت داشت.

«چطور شما آنانرا، اشخاص بسیار ابله ونادان را، در دوروبر خود، دوست دارید»؟ ماکارنکو با خشم غرغرمی کرد: «اگر انقلاب صورت نپذیرفته بود چه اتفاقی برای این نیکلای من میافتاد؟»

«چه میدانم؟»

«پس من برایتان میگویم! دریک کنج خفه وپست کوته فکری و نادانی فرو میرفت و مانند یک ابله واحمق زمان را میکشت بی‌آنکه خودش هم مفهوم آنرا درك نماید. شعور و درایت نداشت که زندگی را احساس کند و با آن موافق یا مخالف باشد و یا درمورد آن اعتراض و اقدامی بکند. واحتمالا درچنین کوته بینی خوشحال هم میشد. ولی آیا او با آن نوع خوشحالی ونشاط اکنون هم راضی وخرسند میشد.»

«پس، به عقیدهٔ شما، من درست قضاوت کرده‌ام، انواع و اقسام متعددی از شادی و خوشحالی وجود دارد؟» او لبخند زد.

«البته که هست! همه نوع شادی و خوشحالی هست. شادی و نشاط درکار، درمبارزه باطبیعت، با مقررات ونظامهای منحط اجتماعی، با افراد پست و رذل؛ خوشحالی ونشاط دشوار، پررنج و زحمت،

مضطرب ومهیج . شادی همیشه دنیا را به تحرك و زندگی را به‌جریان وامیدارد در عین‌حال تنها چیزیست که با ضربات و کوبندگی نیز همراه است . و همچنین خوشحالی و شادی آرام و بطئی نیز وجود دارد که با همه چیز قابل حصول است وتابعی است ازمتغیر «خلق‌الساعهٔ» تغییرات زندگی بی‌آنکه قدرتی در تحول آن دخالت داشته باشد و این شادی عاملی برای ایجادش لازم ندارد . »

گفتم : « بسیار خوب ، من چنین گمان میکنم که هر کس میتواند به روش خاص خود شاد و خرسند باشد . »

او نگاهی عجیب و حاکی ازتغیر به من انداخت . آشکارا این اندیشه که من از شادی وخرسندی آرام وخود بخودی مردی که چیزی از زندگی و شادیهای آن نمی‌فهمد دفاع میکنم ، به مخیله‌اش خطور میکرد . حتی اندیشهٔ صرف و گذاری آنهم مرا ناراحت وافسرده کرد .

« خوب ، آره . . . » او بدون اینکه نگاهی به من بیندازد ، آهسته و کشیده این را ادا کرد ، سپس ، بشدت و با تأکید سختی که از ویژگیهای اکرائینی‌هاست و هرگاه که عصبانی و رنجیده شوند ، به‌آن حال می‌افتند ، اضافه کرد : « آن شادی فقط به‌درد خوك می‌خورد . بگذار همه‌اشرا خوکها به‌بلعند . »

او مردی مبتکر و مجاهدی خستگی ناپذیر بود . ابتدا خیال میکردم که آن فقط ویژگی و خصیصهٔ شخصیت است ، ولی بعد از مدتی بروشنی، منحصر بفرد بودن آن را در قدرت خلاقیت و جهانبینی ژرف او یافتم . موقعیکه فهمیدم آن مرد هنوز برنامه‌های متعدد مبتکرانهٔ فراوانی برای اجرا داشت ، اما با درك اینکه سلامتی جسمی‌اش تا چه حدی رو به تحلیل و زوال زودرس است ، درشتاب بود پیش از آنکه مرگ او را دریابد برنامه‌هایش را پیاده نماید .

ازمرگ واهمه وابائی نداشت . او آنرا به خاطر اینکه درامور انسانی مداخله میکند ، صرفاً مایهٔ آزار و مزاحمت میشمرد و تحقیرش میکرد . در نامه‌ای که در همین دوره ازحیات پرتلاطمش و مشحون از پیش گوئی پی آمدهای جریان تکامل طبیعی حیات و تفال شوم است ، چنین مینویسد : «طبیعت مرگ‌را اختراع کرده است ، اما بشر یاد گرفته که آنرا به مبارزه به‌طلبد » .

من میتوانم او را بطور روشن و زنده‌ای تصویر نمایم . شب‌ها پشت میـز کارش نشسته ، در سینه‌اش چیزی منقبض ومنبسط میشود ـ مرگ است که ادا درمیاورد ودهن کجی‌میکند لکن اوهمچنان میآفریند . ولی از دید گان آن مرد بارقه‌ای شوخی آمیز جرقه می‌زند هنگامیکه مستقیم وجسورانه به‌چهرهٔ کریهش می‌نگرد ، و درست همانجا درحضور مرگ مینویسد که از او نمیترسد و به مبارزه‌اش می‌طلبد ، وبه‌خلاقتیش ادامه میدهد .

او چنان مردی بود .

شناخت و بررسی

۱

انتشارات ناظم ـ خاک

تبریز ـ خیابان کوروش ـ بازارچهٔ کتاب

۱۵ ریال